الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که ملفوظات ملک المشائخ سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المهتدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده موسوم به

دلیل العارفین



جمع کردهٔ حضرت مقتدار العارفین حجة یقین المحجة قطب الاقطاب خواجه

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله تعالی سره العزیز

در مطبع فیض احسن حامد محمود واقع لکهنو مطبوع شد سنه ۱۸۹



بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفه علوم ربانی و این نفحه فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ
سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتدین
معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و حرزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمسمایة تم اول روز پنجشنبه مجلس اول در دولتی صحبت ضعیف
یکی از سالکان اورادنگان مالک المشایخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پایبوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد در مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از [illegible] بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بود سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در بارگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومنان همین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومنین همین نماز است
پس باز انوار حجابه مقام و پیوستن حق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز
رازیست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی
مناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از ان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم هشت سال
در خدمت کردن ایشان بیکبارگی نفس را آسودگی ندادم چنانچه روز و شب
و شب هرجا که خدمت خواجه مسافری شدندی اگرچه ... بودی و جامه خواب
و توشه خواجه همراه کرده رفتمی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی بخشید که ان
که ان نعمت را هیچ نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و چیزی ترغیب کند بهوش و گوش او بدان مشغول باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشاطه مرید است زیرا که هرچه پیر مرید را ترتیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد از ان فرمود که برادر من شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه همراه کرده و پیچ بر
و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
ازنعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد از ان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه ابا اللیث نوشته دیدم دران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید
و بدانید هر که فریضهٔ خدای عز و جل نگذارد و از زنهار خدای عز و جل بیرون آید
فرشته دوم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد کلری برابر اولیا
بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت سنت زیراچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا
بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند
خورده که از ان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز
باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
را بر ان خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی
بطریق ترغیب بروایة ابو هریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی
را سه بار شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بود نیست پس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد از ان
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رح در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آید که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اند پیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اوّل
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کند نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در ان افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت انیست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح
در مسجد در آمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز بر آمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس از آن روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد در احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
و در یک زمان چندین هزار تجلی و حال در روی دمبدم پیدا میشود و آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا ببینند و بپسندند بتحقیق بدانید که او عارف است بعد از آن
همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق است و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در وهم دوست است و اگر نشسته
است در ذکر دوست است و اگر خفته است در خیال دوست متحیر است و اگر
بیدار است در گرد حجاب عظمت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
ایشان را این باشد که منظور دوست قبول افتند و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان
گردد و آنگاه فرمود چون آن کس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشتگان را فرمان شود تا بیایند و برابر او بایستند تا آن زمان او را آمرزش
خواهند که او از آنجا برخیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی را
در عهده خویش بنویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از
امت تو یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند نه برای آنکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می شنود جواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و سیوم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا و جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بیامرزید
سیوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود بهر کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نوری نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقه الاکبر
نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود صرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلایق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشش [illegible] این بیامرزید کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملا هم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
برو عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند بلکه همه در آن چیز که فرود شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آن زمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حجابات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد از تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالتی
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز و جل داند کجاست
و کجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و تر کند موهای خویش را که اگر یکموی خشک ماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود و یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه ازان آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد هم

جبریل عم بیاید و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحی حاصل شد گفت یا اخی جبریل عم
این را مزدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مرترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مرترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
وسلام گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او نویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آید و هرچه فرمان شریعت است بجای آرد و ازان فرمان
ذره تجاوز نرود و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در رو
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جایگه

آشنائی آید حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین
مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود ازوی
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هردو کون ببرد و فرد گردد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز
بایستد باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو تر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان
آن نماز او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهای
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا ببرند درهای آسمان
گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان همدرین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که
نماز می گذارد و در رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد بایستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بیروی بر سنت من نمرده باشی آنگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی ره که فردا در قیامت از
انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد در دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
آنگاه بعد ازین نقل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکونت
داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان مانده بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او بر قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشانرا
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگرنه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن تر
بقیامت بعد از ان سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد در وقت نگذارد
بعد از ان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب میدانم حق نماز بجای آرم یا نه چون حکایت بگفت سبیل پیش داشت
بر گرفت مراد این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگرنه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد از ان خواجه چشم پر آب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون بر پا شد
خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا فریضه و سنت
در رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز ان خراب شد بعد از ان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رحمه در واسطه نوشته خدای
عز و جل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدا تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

بلیغ و لیعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مریدانرا و اندرین مقصد
های وصیت کرد که نماز را چهار پایه داریده که ستون دین نمازست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از سر موی ایمان و صفتهای او
وشناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
آنجا بدوزخ فرستند بعد از ان بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و گرنه هم از انجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد از ان در موقف سوم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید بر بهد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد پای تا
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد از ان چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سوم روز چهار شنبه دولت پابوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد
بعده او حمد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بیست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوند گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث شما را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عجلوا بالتوبة قبل الموت و عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضهٔ امام یحیی حسن نادوسی رحمه در واسطه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم من اکبر الکبائر الجمع بین الصلوٰة یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هردو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود بزه مند شود پس یاران روی بر زمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت اینست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت است
بعد ازان فرمود در هدایهٔ فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان ہارونی رہ که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ست اسفروا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رہ را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامه اعمال تو نوشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میرود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام لا ایمان لمن لا صلوة له بعد برین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان ہارونی رہ که در تفسیر امام زاهد آمده است فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ و دران وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کرده و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار بنجداری عزوجل بنالد از درد عذاب آن که یا رب این عذاب چندین شدید برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند

در قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند بخانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از جمله مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت ازوی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عزوجل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبها
دنیا خشک گردد از تیزی ان کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده ام یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم هم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم راند تا بر هم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورده هر کسی بازگشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه فرمود این سخن شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

وخواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره
گفت که صادق در ره دوستی سوال کسی بود که چون او را از دوی و محنتی رسد او
در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در ره دوستی سوال کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین
بایستی بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در ره دوستی سوال کسی صادق بود اگر
او را ازّه ذرّه گرداند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و چیزی برسد
او در آن مشاهده دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما نیز قرار ست
شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه حضرت
در خنده افتاد و بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره
ست در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بارے
خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده ست که آن جایگاه عبرت ست
نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا
چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری ملتفی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغول
که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتم سلام کردم و دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ما جرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در روی بود بیش ازین که ما میگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از ان گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفی که همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم و او را وداع کردم او جای نشست
سن بیامدم و درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
برخویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز سالهاست چهل سال است که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین دیده بر
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زیان که بالا آورد
چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا اعتبار نداشتی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بسیار آنچه
آنا از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که ازان

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتے در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نگشتے در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدے گوئی چون چشمه آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودے اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که مارا از گریه نمودن او گریه کشاد که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی نشستے روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمارا از حال خفتگان زیر خاک که اسیر سور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که برایشان چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی بودم واو صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم که مرده آن گور را عذاب میکردند آنا عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد و بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل باز می ماند پس باز میگرید دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت نتوانیم گذشت این بگفت و دو خربا پیش داشت بر دست من داد و خود بنماز درگریه مشغول شد بعد از ان خواجه های ما بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من در قبضه او ست از ان روز باز تا غایت امروز دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز دو بار میگدازم و از ترس بر خود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضه امام یحیی ابو الخیر زندوسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَّ مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار شد و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من هر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپرده اید شما را چگونه دل می شود که اینجا طعام
و آب میخورید و بلهو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما بخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در رباعین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب
مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم باستاد و سلام گفت
ایشان در حال بخاستند هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بود بر
منهج حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه باتفاق گفتند که نه یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن
غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید انگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیا ست تبرا کردند سبب آنکه چنین
عقاب هیبت و حیرت پیش دیدند انگاه فرمود که در مرتبه سوم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور ست که فرمان میشود و الذین

یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا معنی چنین باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رنجش خدای عز و جل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا برا ملت و جبر هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند سوی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در مکه بر خلق ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانے گفت ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آن وقت بندگان خدائی بموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر در ان صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره بازداد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای واد ستند خلق خدا برا در رنجش میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظالم
باز ماندی اما تبر سیدی از ان دنیادار که لطفی میکند از ان باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بپیش طرفی نگردم که
چیزی ببینم تا بدان فعل مفردن نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه آش و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد و دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت
بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ
إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هرکه ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هرکه نجنبد پس بحقیقت بدانید که او از منافقانست انگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدای تعالی میگویند مگر در خنده ولهو مشغول‌اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی‌شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت
و هم طائفة ثالث منافقون یعنی این طایفه سوم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند شبی ذکری میگفتند چون خواجه ابراهیم نام
خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی تا این هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بکرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک براند * عاشق بهوای دوست
بیهوش بود * وز یاد محبت خویش مدهوش بود * فردا که بحشر خلق حیران باشند *
نام تو درون سینه و گوش بود * بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
و دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می‌گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر از آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می‌خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق بازگشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او نبویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او نبویسد
و او را بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فسادکاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامیدم بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود و بالوالدین احساناً از اوستاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شمایم همچنین که از اوستاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدای تعالی
چنین فرماید از خدای تعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چون این سخن از

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بستد از نهایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدای تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و نگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدا تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بزرگ آورد والتماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون پیش شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی
آن جا در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در روی نظر کردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عزوجل بعد ازان فرمود هر که دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدای تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی گناه او در ایام عمر گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز هر روزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که ببیند القرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی سجانب قبله سیکردند روی از جانب قبله میگشت جانب دیگر میشد خلق را عجبی و حیرتی پیدا شد ناگهی آوازی داد که ای مسلمانان خود را اینهمه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشائخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشائخ روی بگرداند از رحمت خویش از وی باز داریم و از سیان راندگان بگردانم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزم بعد ازان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه نزاد بالله شرفا و تعظیما دیده برود و یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه نزاد بالله شرفا و تعظیما بنگرد و در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رحمه فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کنند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او نبویسند بعد ازان فرمود که مرید پیر را

بایدکه هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز که
بو او رادی و چیزان که بخدمت پیر فرماید بگزارد و بجا رساند و بتواند بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر نتواند میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدا را عزّ و جلّ عبادت کرده بود روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی
و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی و مر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما او شما را بیافرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب ست که در هیچ کاری دست نهیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند ازوی سوال کردند که
خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و صدیقان اولیا و مشایخ و صیادیقانرا
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان و دران ریشه ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
با مریدان برگیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیاید ذره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوه مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را با آن جهان ببر و در غار اصحاب
کهف فرود آورند و یاران برا اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزهاست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند درین میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال است پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید سر بر
زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر جزیره دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز بر همان
مقام نشسته بودم درویشی هم بر شکل شما صورت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم است در آمد و در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزد و برگرفت و مرا نزد
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینکه مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای
است عز و جل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عز و جل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته نابیل است الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد و لوحی معلق او یخته اند و خطها سپید و سیاه اند دروی نبشته اند اوی بیند گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان کند تاریکی شب زیاده گردد ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پرآب کرد های های بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر عجایبی که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و هم چنین و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست باد ها را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست باد ها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ تابد چنانکه در کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

و گاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را از سیاست
و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین جنبش آرد آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان همدرین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چل جهان که از پس آن کوه است ظلمت هیچ
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور است در زمین آن از زر است
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار سال راهست و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آنروز که
این حکایت از زبان شیخ سود و دچشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بوده هر دو اندرون آن خرقه ناپید اشدند
همان زمان باز در عالم سوجود و پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سود و جهشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید بیفزود
در غیب بود معاینه میکردیم که در کجا و نبود این مکاشفه سبب آن بود که در من
تشنگی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین
بباید که هر شخصی که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گردانند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجدی بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از طرف
است که دعاگو میگوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تفت کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین
محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید در آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاه دار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان
آمد که دهان برهم نه دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زیر
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندانکه

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ
را انبانه چون یکی بنهد جمله حشر قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فواید
تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن [illegible] هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام است فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدا تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای برآمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر است از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
و وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل
نزد من بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمان بشنو نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة
بودی هیچکس از امت موسی یهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود مسخ نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این
سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن بسیار برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از ان خواجه
ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیمار بیمار را
شفاست هر بیماری که هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدرین محل فرمود که در حدیث ست
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر همه دردها را بعد از ان همدرین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر خود بر خاست
بخدمت هارون رشید بیامد و دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که از ان زحمت صحت یافت
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المؤمنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه گشت او را
صحت شد گفت امیر المؤمنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شد و بعد ازان زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بباید و عقیده نیک بباید اگر دستی بی فاتحه فرود
آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که تمامی دردها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اول فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الشافیه و در این سوره هفت حرف
نیست و نباید هست اول حرف ث زیرا چه اول حروف ثبور است خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خواننده الحمد را با جهنم
کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم است خواننده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت است خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق است خواننده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کار
نیست و در این سوره هفت آیه است امام ناصر لبتی رح می نویسد که در این سوره
هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه هم در این محل
فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی در این سوره صد و بیست
و چهار حرف فرمود و یک لک و بیست و چهار هزار پیغامبر شدند پس بعدد هر حرفی که
در این سوره هست ثواب یک لک و بیست و چهار هزار پیغامبران است که شادی
باید از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر تقصیری [illegible] نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که للّٰه سه حرف
است سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند و در بهر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدا ای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

کشف اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هر که درد نیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده ست هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد و بعد از ان همدرین محل فرمود
که وقتی همراه شیخ عثمان هارونی ره در سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل بودیم گفتم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کنار او دجله افتاده دیدم دعاگوی بخدمت عرض داشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هر که فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل
شد سخن ورد او راد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نخواند شب بخواند اما البته همه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد از ان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجا ست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبد الله مبارک رح گفتند که
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
ای عبد الله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندی
فرمود انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام می رسانند بعد ازان فرمود اورادیکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شمارا نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیه از سورة البقر بخواند و هفتاد آیه از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد ازان ده بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و انتصب الفرقدان القمران بلغ علی روح محمد
منا التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد ازان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد
از ان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار بگوید
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حق یا قیوم یا حی القیوم یا حی بحق محمد و آله اجمعین
بعد از ان نود و نه نام باری تعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امین
حی علیم شهید قریب منیب ولی عبد الله محمد کرامة الله محمد آیة الله وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار این درود بخواند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء بعد از ان یکبار آیة الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم بعد از ان
سه بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از ان

احید وحید عاقب قیم ساجد جامع مقتفی مقفی رسول الملاحم رسول الراحة کامل اکلیل

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد ازان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم آنگاه سه بار بخواند ربنا ولا تحملنا ما لا
طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد آنگاه سه بار بخواند وان الله
علی کل شی قدیر وان الله قد احاط بکل شی علما آنگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم
ظلیل ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازان سه
بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا الله یا الله بعد ازان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللهم انی اسئلک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل مسئلة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا
فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک
السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنان
یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سه
بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد ازان
سه بار بگوید اللهم انی اسئلک باسمائک الاعظم ان تعطینی با سئالتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لا ملاذ ولا ملجا الا الیه
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سه بار بگوید سبحان الله ملاء
المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا ولا اله الا الله علی المیزان ومنتهی العلم
وزنة العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
بالله ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبة قبلة وبالمومنین اخوانا
آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللهم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله ویک بار
محمد رسول الله بعد ازان یکبار بگوید واشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان
حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعة حق وکرامة الاولیاء
حق ومعجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کند این دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد
حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسوره یس بخواند بعد ازان
سورة الملک بعد ازان سورة الجمعه بخواند بعده چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق
بگذارد دو رکعت بیک سلام نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یکبار واذا
زلزلت الارض زلزالها یکبار ودر رکعت دوم فاتحه یکبار وانا اعطینا یکبار بعد
ازان ده بار درود فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
بعد ازان فرمود که صلوة چاشت بگذارد دوازده رکعت بشش سلام در هر
رکعتی فاتحه یکبار وسوره والضحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستد بعدہ در تلاوت قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استواء در رنگ بگذارد و البتہ با مہتر خضر ملاقات شود و ہر دہ سورۃ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام بدہد دہ بار درود بفرستد بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتساءلون و سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعدہ نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوۃ الاوابین بگذارد و آن نزدیک با شش رکعت بسہ سلام در رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد فاتحہ الہکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللہم اعنی فی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلناہ سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللہم انی اسئلک برکۃ فی العمر و صحۃ فی البدن و راحۃ فی المعیشۃ و سعۃ فی الرزق و زیادۃ

فی العلم و ثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد دوئیم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فریضه بود و بر ما واجب ست چهار سلام بگذارد و هر چه داند از قرآن بخواند آنگاه یکزمانی در خواب رود بعده برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود و در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود ناتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد همین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده هست همچنان باز از سر گیرد اما میباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذلک مجلس شهم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضے مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم مرتبه کشف کرامت هست پس هر که درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند مرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رونده راه را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه برسد بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت نفعنی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر بخواهید بیابید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام خود وی خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت باشد پس هرچه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مقام قرب شد ہاتف آواز داد که ای بایزید امروز در خواست تو و بخشش ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است آواز برآمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰهی آن زندان خانه دوستان است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هرچه مملکت ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا برآمد که مطلب و مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت الٰهی تو میدانی که مقصود من چیست ہاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی اگر با ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا بطلبی فردای قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم یک آه جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند ہاتف آواز داد که ای بایزید یافتی انچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه بصری رح شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان ایشان بود گفت و ما ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

همی آرد و فریاد میکنند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد و مگر بوصال آن دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج رحمة الله علیه را پرسیدند که کمالیت در عشق چه دوست
چه چیزست فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از ان قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند شعر خوبرویان چو خنده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند او از
دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی رحمة الله علیه میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریقست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهدهٔ دوست را
او بر سر قتل و من در وحیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی رحمة الله علیه در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلٰثاً قُل هُوَ اللّٰه یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

نه نهاده و داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد از ان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من
هفتاد سال را حساب خواهی من از تو هفتاد هزار سال بلی گفتن خواهم از انکه
امروز هفتاد هشتاد هزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست ست همین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزوی شما شما را یعنی
هفت است را ذره ذره کنم و هر ذره دیدار نماییم گوییم اینک حساب هفتاد هزار
سال و باقی در کناره نهاده ییم آنگاه هم درین محل فرمود که عارفی بود هر روز این
سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده و ما کسیم که بهیچ فرود نمی آییم پس یکبار خود را
فدا نکرده ییم از برای خود نخواهیم و هفت زمین به هم افکند آنگاه هم در غلبات
شوق حکایت فرمود او خواست ما بیند و ما نخواستیم که او را بینیم یعنی بنده را
با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم
و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم انچه خواستم حق تعالی بیک
عنایت را پیش از من بخود رسانیده ستم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مار از پوست بیرون امدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی
دیدم یعنی در عالم توحید هم یکی ست و یکی از تو دید بعد از ان فرمود که چون مار
کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر
ازین مقام بیرون نمی آید هم درین مقام حیرت انداخته است یعنی هنوز در کناره
است پس ره نمی یابد که پیشتر شود و ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که
خواجه بایزید گفتی به که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

انچه من بودم نماند و شرکت و حیران و دوئی از میان برخاست اما چون نمانده ام
حق تعالی آئینه خویش ست و اینکه می گویم آئینه خود شدم یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریای تحیر غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
هم درین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان هم درین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر جا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که هر چیزی ببرد و بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد همگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا انجا رسانیده ام اکنون که
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیا ست می بینم انگاه
هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا شود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او را حجاب قرب گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا آتش بسوزند من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد ازانجا که مغفرت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه هست آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه تو بد از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه هست آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اوّل بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود که وقتی مرا با شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و چاچهار روا بر می آید بزیارت انبیا بگردیدیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه بزرگی
در مسجد دمشق و دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند مرا برده می
نشسته بودند حکایت درین بود هرکه دعوی چیزی بکند تا آن را میان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی پیر محمد عارف در بحث بود محمد عارف می گفت که فردا
قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و توانگران را
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب هست خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف صحبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه بندگان خدای را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند برخاست اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد ازان سخن درین کشید که هرکه درین مجلس هست چیزی کرامت نماید بر فور خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد درویشی حاضر بود

اورا داد که ببرد حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بود دست بروی زد بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود بعد از آن دعاگو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی رحمة الله روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرده از شرم نمی گفت بر فور دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
که در سلوک آمده است که فردای قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستید ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا خود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگرنه هم صلاحیت زهد پارساییست که بهشت شما می برد آنگاه خواجه چشم پرآب کرده
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردان را عاجز گردانید یعنی عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بی حرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او گفتی که اهل دنیا در راه دنیا مستعد و اهل آخرت مسرورند در
سرور دوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد او

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر بر ندارد تا هفتاد هزار قبیل
حور زند و از بسیاری بلاکه با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذو النون
مصری رہ گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت است
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی رہ را پرسیدند که چند سال است زیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای غرد نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث ذر صورتی بهشت فرود
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس بی همه باشد و این درد
را الم باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید و در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد بعد ازان فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دور است همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جوبهای آب روان آوازی شنودی که چگونه فریاد می کنند همچنین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس همچنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رہ که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزبان در دنیا از وی محجوب باشد نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبد الله حنیف رہ بسمو بکار دنیا مشغول

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست و وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بپیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرای بسطام بسوی صحرا بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راهیست که هرکه در راه عشق دوست فروشد
نام و نشان از وی بر نیاید همدرین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق این است
که هر دو جهان در وقتی بدل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه بحجبت مهجورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه ممنون محب ره فرموده است
چون دلها را اولیا که خود مطلع است از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بیاد تش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که بلال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که چهار
کند یکی هم بدست آرد دوم عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد اول آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون
از آن مشاهده غافلند نخواهند داهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش و حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمای خوانا
دانند و ذره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زاهدی یاعشقی ست زاهدان از آن
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را نداند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم نایاب ست
گردد و آن را باز اند پس او را هرگز نه بیند بعد از آن گزیدن و عشقی نگارد تا او را
می رنجاند و در بخشش بیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و شنید و حرکت
که زاید عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هر چه بیرون آمده ا
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گویی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعا گو باز گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت بعضی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک آمد
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
نشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازم
شما باید او نیز همچو ایشان گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه اورا بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد اورا پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق هم تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه دریاست
تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را مصاحبت مروی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زیادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت
آن یار بر وی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بدهد در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال بازگفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی رح
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بر وی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه وی در وجه
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که اهل طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رساننده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد بهشت آرزومند لقاء او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید برانند بعد ازان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین

صاحب شرح الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
چیز ست اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی و دوم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
وطاعت ضایع کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیزست
فرمود سه چیز ست اول عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق او را برگزیند
و از غیر و دوست برهند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم و لیکن با انفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تخلقوا باخلاق الله یعنی باخلاق خدای بیرون آمدن نه برسوم و دست و نه
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف و شمع تنها است و دوست سوی از سبب تنهائی او که

ور دنیا دارند و هرچه غل و غش و حسد است خبر ندارد بعد از ان پرسیدند که عارف را
گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و لطیفه
وصال چشند گریه زایل شود انگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آید در نظر بعد از ان
فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد انگاه هم درین
محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون
آمد با ستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با کسی
پیوندم بعد از ان فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آید بود و اعمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از ان فرمود که خواجه ابو سعید
ابو الخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بر وی مشغول گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردا نیست فرود آرد تا باقی ماند بعد از ان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از ان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید با الله هم درین محل فرمود
که اگر پرسند اعمش شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

وحدانیت و جلال ربوبیت افتند نابینا شوند تا بغیری نظر نکنند آنگاه فرمود که وقتی
در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و عظمت و جلال افتادن گرفت روزی
نشسته بودم غیری در نظر آمده پیش این ناگهان آوازی داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بزبان
نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست بیند کور باد هنوز این سخن نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
بیافرید او را فرمود تا در نماز شود بعضی در قیام باستادند دل در صحبت پیوست و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید سلطنت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سجده
نهادی و در مناجات این گفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را نه بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی آنست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی بودند که مسافر بودیم شیخ بهاء الدین بختیار
اوشی را دریافتیم از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
آنحضرت چندان رسم بود که هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بداده ای و هنوز نیک نداده بودی که جامه تا

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هرکه نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از جمله فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب دل
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و دو نان جوین
سوخته بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تا هی نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیا دهیم دویم گفت از سبب دنیا این ...
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم و ما ...
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی ... هزار ...
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت ...
که از هر دو کون دل خود برید گردانند آنگاه خواجه فرمود که محبت ...
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که تعظیم ...
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چهارم ...
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَآؤُکُمْ وَ اَبْنَآؤُ
کُمْ وَ اِخْوَانُکُمْ وَ اَزْوَاجُکُمْ الخ و صفت محبان است که بر محبت ایشان بر این معنی ایثار بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز مادران و پدران و فرزندان و برادر

بپرو بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آز روستا
انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند انگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست و رحمت انگاه فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدا تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنانکه
شود که با دوست ماند و با او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارفان اوست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد انگاه همین
محل فرمود که وقتی خواجه ممشاد محب رح سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز بر
زانو او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر
گشت مولانا بهاءالدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چندنفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان بر خدا تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس انگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنست که رنج و مؤنت خلق نه کسی اندکایت
کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
امّا با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات است
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
بشعله مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید رحمة الله علیه را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اوّل از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز خدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اوّل دوست گرفتن مرگ است در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اوّل صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اوّل دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم بود
توبه وا پیدا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از و خیزد انگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند با برکسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هر چه در شما بود بر دست ایشان اشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و
حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
ستر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه بهشت و دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دوست راستش بدارند او نگوید که بر دوست چیست بباید شماعه
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با نور خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
بی کام و بی مکان از جهت آنکه صورت نه مکان از او صاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت استاده شد فنا عاشقان را از صدق محبت
بپرسند و سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
نیامده شرمنده گردند که روی خود پیش محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبود ندا و را از میان عاشقان دور کنید بعد از ان بر لفظ مبارک آمد
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استماع سخن دوست می شنوند که الهی بیت عن قلبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از ان فرمود که صاحب محبت چون
همی ورزد و در روی می بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از ان
همدرین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدهٔ دوست باقی و
حق تعالی مشغول در اعمال او بود و او را انجو در هیچ اختیار نبود تا مر عرش قرار نه این
راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار ره را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از ان فرمود که رابعه بصری را رض سوال
کردند که فاضل ترین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن
بود در دعوی و مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی
شود و نشانش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق چنین دوست
باید بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجملهٔ اندوه نزدیک بود
و بحق که در غیبت دوست انس نگیرد او بجملهٔ وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او جمع
دوست ندارد او هیچ در هیچ است بعد از ان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از ان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل تو شده بسا از این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از ان فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز پیش محب بیاید برای تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر وسواس نفس رسته باشی
و چه روان از خلق هم تو رسته باشند پس گفت هرکرا محبت داده اند و فقر او را و حشمت بدهند او
فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بدید حال اگر بعنف کنند منجب گردد
و از مقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را باتیک باید بوقت سختی پایداشت
تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که اشیا آفریدن از
هر الوان چون او گیرد و از طعام طعم او گرداند چون الوانها بیامیخت ازون آب گشت
از رنگ هیچ کسی آب ندانست و چون همه مطعوم را بیامیخت طعم آب نشناخت از خوردن او
لذت و حیات یابند اما از لذت خبر ندارند چون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه وجود از غار عشق نا چیز گردد دویم و سویم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شدن گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محبت بنشیند فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزوی ست
از محیط پس خدا کجا ست بنده کجا ست یعنی علم خدای را ست و معرفت بنده را و محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را ستر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست
داری بلا بسر او باران آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست در میان اهل سلوک اول کم خوردن
از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سیوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سیوم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت بری و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکر یاد کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافری شوم جایی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد و دعاگو برابر بود بعد دو و باهم در راه بودیم بعد ازان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معمور بعد و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد عزیزان درویشان و
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک آند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصاً ازبرای آنکه
تا گرد عرش که طواف کنند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق یعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عالم منور چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود ما او را فرمان شد که مثال نویس بر دست شیخ —
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام او ست
بعد ازان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و روی بر زمین آوردم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رح
و نعلین چوبین بدعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم از خواجگان چشت با ما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه
ایشان و ما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان باز
شرمنده نگردانی و دعاگو سر بر زمین آوردم دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم
و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر چند شب نماز
گذارد می گوید که ما را فراغت نیست اما گرد ملک الموت بیگریم و هر جا که درمانده است
او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگوی خواست سر در قدم آرد روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه
خواند گفت روی بخراشی بود شده باش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جماعتی عالم از اهل صفه و ایمه و جیران ... بود دعاگو
روی شما و ند پیل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از دوران
گردون لیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر حیران
بوس بسیار بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم کو می در زیر عرش استاده
کرده اند من سر نهادم و از این یا پرسش کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع بسته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی ...
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
درآید در اصلاح پا ... نیارند و مصحح را معذور پذیرند فقط